

گریز از دانایی و بیداری یا بی‌رغبتی به آن؛ بررسی علل احتمالی

غلامرضا متقی‌فر*

چکیده

هدف پژوهش حاضر بررسی این موضوع است که با وجود میل فطری بشر به دانستن، و نیز توجه و بیداری، روی‌گردانی، نفرت، بی‌رغبتی یا حتی بی‌اعتنایی برخی انسان‌ها چگونه قابل توجیه است. این مبحث، از منظرهای گوناگون از حیث روان‌شناسی، جامعه‌شناسی و فلسفی درخور بررسی است، اما در این پژوهش، بیش از هر چیز، دریافت پاسخ از آموزه‌های دینی در کانون توجه بوده است. تکیه بر منطق تفکر، استفاده از آیات و روایات و راه‌بردهای توصیفی و تحلیلی، شاکله اصلی روش پژوهش یا دستیابی به داده‌هاست. یافته‌های تحقیق نشان می‌دهد که اموری از قبیل: روش تربیتی افراد، برداشت ناصواب از سود و زیان علوم، اکتفا به گمان، محبت یا نفرت افراطی نسبت به موضوع علمی خاص، خودفریبی، تعصب کور، ظاهرینی و تکبر به‌عنوان علل احتمالی فرار از دانایی و ترجیح غفلت‌زدگی به حساب می‌آید.

کلیدواژه‌گان: دانایی، میل فطری، فرار از دانایی، فرار از واقعیت، جهالت، غفلت، بی‌توجهی و خودفریبی.

* عضو هیئت علمی دانشگاه پیام نور سیرجان، دریافت: ۸۹/۵/۲۴ - پذیرش: ۸۹/۸/۱۰

مقدمه

نعمت‌های خدای متعال بر بشر قابل احصا نیست (ابراهیم: ۳۴؛ نحل: ۱۸). این نعمت‌ها در عین آنکه همه ارزش‌مندند، هریک در مرتبه‌ای از ارج و ارزش قرار دارد (رعد: ۴). در این میان، علم و معرفت از جایگاه رفیعی برخوردار است؛ زیرا مبنای هر کمال و سعادت است. صاحبان علم، برترین‌های روی زمین و سالکان طریق بهشت‌اند؛ محل قدوم و نشیمنگاه آنان بال فرشتگان است؛ ساکنان زمین، آسمان و ماهیان دریا برای آنان استغفار می‌کنند؛ مزیت آنان بر عابدان مانند مزیت ماه بر سایر ستارگان است و همانان وارثان انبیانند و از حظی وافر برخوردارند.^۱ خالق هستی نیز انسان را به صورت فطری جست‌وجوگر و هشیار آفریده و او را به کسب معرفت و دانایی توصیه کرده است. تعجب آن است که گاهی کسب علم و معرفت با آن همه ارزش، ناچیز دانسته شده، بلکه گروهی از آن‌گریزان می‌شوند، چرا؟

از جانب دیگر، انسان را به توجه و بیداری توصیه کرده است و درباره غفلت و بی‌خبری، همچنین عوامل غفلت‌زا و بی‌خبری به صورت جدی اخطار کرده است و غافلان را اهل جهنم و مانند چهارپا، بلکه گمراه‌تر محسوب داشته است. «و همانا بسیاری از جن و انس را برای دوزخ آفریدیم، [سرانجامشان به آنجا می‌گردد؛ چراکه] آنان دل‌هایی دارند که با آن حق را درک نمی‌کنند و چشمانی دارند که با آن نمی‌بینند و گوش‌هایی دارند که با آن نمی‌شنوند، آنان همچون چهارپایان، بلکه گمراه‌ترند، آنان همان غافلان‌اند.» (اعراف: ۱۷۹). غفلت از خویشتن، شأن و مقام، ارزش و مرتبت انسانی، غفلت از وظیفه امانت‌داری و خلافت الهی، غفلت از مبدأ، غفلت از معاد و پاسخ‌گویی اعمال، هریک به‌تنهایی کافی است که مرتبت انسانی را در حد حیوانات، بلکه پست‌تر از آن تنزل دهد. با این همه، تعجب آن است که گروهی از انسان‌ها غفلت و بی‌خبری را بر بیداری و هشیاری ترجیح می‌دهند. به‌راستی چرا؟

موضوع اصلی مقاله، کاوشی در باب چرایی این موضوع و بررسی علل احتمالی است. البته به دلیل پیوستگی و هم‌پوشی دو مبحث ترجیح جهالت و نادانی و غفلت و بی‌خبری، تلاش نشده است هریک جداگانه بررسی شود.

مفاهیم به‌کار رفته در این نوشتار به اندازه‌ای بدیهی است که از تعریف بی‌نیاز است. علم، معرفت و دانایی، مفاهیم متعددی است که تمامی از یک حقیقت حکایت دارد،

حقیقتی که واحد است، اما مراتبی بی‌نهایت دارد و بیانگر مراحل کمال آدمی است. در برابر، مفاهیمی مانند جهل، حماقت و سفاهت به جنبه‌های عدمی اشاره دارد؛ همچنین مفاهیم سهو، غفلت و نسیان که در برابر مفهوم توجه قرار دارند، به غایت، بدیهی و روشن‌اند.

گفتنی است مفهوم مقابل جهل، همیشه علم نیست، بلکه در بسیاری از گزاره‌های دینی، مفهوم مقابل جهل، عقل دانسته شده است. یعنی زمانی که در آموزه‌های دینی از انسان‌های جاهل سخن می‌گویند، مقصود کسانی‌اند که اهل اندیشه نیستند، نه آنکه عالم نیستند. براین اساس، گاهی مفهوم جاهل بر کسانی اطلاق می‌شود که عالم‌اند، اما چون نمی‌اندیشند و اهل عبودیت رحمان نیستند در زمره جاهلان‌اند؛ زیرا «العقل ما عبد به الرحمن و اکتسب به الجنان؛ عقل آن است که به مدد آن خدای رحمان عبودیت شده و بهشت به دست آید».^۲ براین اساس، فراوان‌اند کسانی که در رشته‌های گوناگون علمی دارای تخصص‌اند، اما از منظر دین، جاهل‌اند؛ در برابر، بسیاری از کسانی که از تحصیلات بی‌بهره‌اند و در عین حال، جاهل محسوب نمی‌شوند. در یک جمله: از منظر دینی علم آن است که (اعجاز) خدای متعال در آن قابل شهود باشد و موجبات خشیت خدای متعال را فراهم آورد؛ زیرا «انما ینحی الله من عباده العلماء؛ فقط علما از خدای متعال بیم دارند» (فاطر: ۲۸). براین اساس، اطلاق علم بر آنچه از معنویت و ارتباط با خدای متعال بی‌بهره است، مسامحی است. به فرموده رسول معظم، علم در سه چیز خلاصه می‌شود: «آیه محکمه، فریضة عادله او سنه قائمه» و آنچه غیر از اینهاست، در واقع علم نیست، بلکه فضل است: «و ما خلاهن فضل».^۳ سؤال مهم آن است که فرار از کدامین دانایی یا بی‌رغبتی به کدامین دانایی موجب توبیخ است؟ بی‌تردید وسعت علوم از یک سو و کوتاهی فرصت عمر از سوی دیگر، یادگیری همه علوم را ناممکن می‌سازد؛ به همین دلیل، تعیین اولویت یا طبقه‌بندی دانایی ضروری می‌نماید. به راستی آموزش کدامین علوم در اولویت است؟ اینجاست که ضرورت تعیین ملاک رخ می‌نماید. بر اساس کدامین ملاک، باید اولویت را به علم خاصی داد؟ علمی که بیشترین درآمد را در پی داشته باشد؟ علمی که بر اساس آن، اشتغال تضمین شود؟ علمی که کسب آن لذت بیشتری را حاصل می‌کند؟

تردید نداریم که مهم‌ترین ملاک در تعیین اولویت‌های آموزشی، سعادت، لذت و کمال انسانی است. علمی که سرنوشت نهایی آدمی را رقم می‌زند، با علمی که ابزار کسب ثروت

است تفاوت بنیادی دارد. در بیانات معصومان علیهم‌السلام علوم مرتبط با خودشناسی در اولویت قرار گرفته است: «معرفة النفس انفع المعارف؛ خودشناسی سودمندترین شناخت‌هاست».^۴ معرفت نفس، خود، ارزش ذاتی دارد؛ اما مخصوصاً از آن جهت نیز ارزش‌مند است که آدمی را به معارف بنیادین دیگر مانند معرفت مبدأ، جهان هستی، همچنین امکان بقای جاودانه و عالم معاد رهنمون می‌شود. این معرفت، زیستن را برای آدمی معنادار می‌کند و به سؤالات فراوان هستی‌شناسانه پاسخ می‌دهد، لزوم ارسال انبیا، انزال کتب و وضع قوانین تکوینی و تشریحی را مدلل می‌سازد، خلاصه اینکه کمتر معرفت بنیادی می‌توان سراغ داشت که مبدأ آن علم‌النفس و خودشناسی فلسفی نباشد. به بیان امام معصوم: «من عرف نفسه فقد انتهى الی غایه کل علم و معرفته؛ کسی که خود را بشناسد، به نهایت هر علم و معرفتی دست یافته است».^۵

اولویت ثانی از آن علومی است که چرایی خلقت آدمی، همچنین چگونه باید زیستن انسانی او را مدلل نماید. البته این همه، یعنی معرفت نفس، توجیه چرایی خلقت و چگونه باید زیستن، جز از طریق انبیای الهی حاصل نمی‌شود، هرچند به یک معنا، تمام این علوم را می‌توان در معرفت نفس خلاصه کرد. نتیجه آن‌که علومی در اولویت است که آدمی را در خودشناسی کمک کند، چرایی خلقت و چگونه باید زیستن او را توجیه نماید و این امر جز از طریق علوم وحیانی، همچنین کشف، شهود و الهام به افراد خاص، محقق نخواهد شد. میزان ارزش‌مندی سایر علوم نیز به میزان کمک آنها به کسب معرفت نفس، چرایی خلقت، چگونه باید زیستن و در نهایت، وصول به کمال واقعی وابسته است.

نکته آخر در این باب آن است که مفهوم «فرار از واقعیت» یا «فرار از درک واقعیت» که در این مقاله به‌کار رفته، به این معناست که آدمی، در مواردی خاص، خود را به نادانی می‌زند یا اصطلاحاً تجاهل می‌کند. کسی که مرگ عزیز خود را نمی‌پذیرد، نادان ماندن و بی‌خبری در این وادی را ترجیح می‌دهد. به بیانی از دانا شدن به آن فراری است و دانستن را بر خویشتن تحمیل می‌داند؛ به بیانی، حتی در صورتی که دانستن را به‌صورتی تحمیلی بپذیرد باشد، از باورکردن آن امتناع می‌ورزد. بی‌تردید فرار از واقعیت، هرچند گاهی حاکی از نوعی اختلال روانی است، عمدتاً به جهالت آدمی برمی‌گردد؛ یعنی قبول این واقعیت به‌نوعی دانایی نیاز دارد. بدین ترتیب، نادرست نیست اگر فرار از واقعیت را در حوزه فرار از دانایی درکانون بررسی قرار دهیم؛ زیرا آدمی از دانستن امری که مورد انتظارش نیست

می‌گریزد. چنین کسانی مصادیق روشن آیه مبارکه اند که: «و با آنکه در دل به آن یقین داشتند، از روی ستم و برتری‌جویی انکارش کردند؛ پس بنگر که فرجام تبه‌کاران چگونه است» (نمل: ۱۴).

اشاره شد که جست‌وجو در طریق کسب معرفت، همچنین تلاش برای برون‌رفت از غفلت و بی‌خبری، از ویژگی‌های فطری انسان است. او مایل است همه چیز را بداند، به همه جا سربکشد و به حقایق امور هرچه بیشتر پی‌ببرد. جالب توجه این است که دانسته‌های او هرچند فراوان باشد، کام تشنه‌اش را سیراب نمی‌کند. این سخن امام علی علیه السلام با ویژگی ذاتی تمام انسان‌ها سازگار است که: «دو گرسنه‌اند که سیری ندارند: طالبان علم و طالبان دنیا»^۶. به دلیل همین جست‌وجوگری فطری است که خدای متعال از طرفی ابزار فراگیری از قبیل حافظه، استعداد، قدرت ذخیره‌سازی، گوش و چشم برای دریافت، همچنین قلب را برای تحلیل اطلاعات در اختیار او گذاشته: «و خداوند شما را از شکم مادران خارج ساخت در حالی که هیچ نمی‌دانستید، و برای شما گوش و چشم و عقل قرار داد، تا شکر نعمت او را به جا آورید» (نحل: ۷۸). از جانب دیگر دریایی از معارف الهی و بشری بر او عرضه داشته است؛ شاید درمانی بر فرونشاندن عطش او باشد. به بیان دیگر از جانبی خداوند ظرفیت علمی او را تا بی‌نهایت بالا برده، به گونه‌ای که امکان پرشدن آن وجود ندارد. «هر چیزی در ظرفی نهند تنگ می‌گردد جز ظرف علم که هرچه بیشتر در آن ریزند وسعتش بیشتر می‌شود»^۷. از جانبی نیز مظروف را توسعه داده است؛ به اندازه‌ای که اگر آدمی تمام عمر خویش را در طریق کسب علم و ذخیره‌سازی آن تلاش کند، نمی‌تواند بیش از قطره‌ای فراهم آورد، حتی سرآمدترین شخصیت انسانی و خزانه‌دار علم اولین و آخرین را توصیه می‌کند که از خدا درخواست کند علم بیشتری به او بدهد: «و بگو پروردگارا علم مرا افزون کن» (طه: ۱۱۴). اگر نگوییم همه، بی‌تردید بخش اعظم یافته‌های انسان در ویژگی جست‌وجوگری و کنج‌کاوی او ریشه دارد. اکنون سؤال این است که چرا برخی انسان‌ها به اندازه‌ای دگرگون می‌شوند که از درک واقعیت تنفر پیدا کرده، از آن می‌گریزند، به آن رغبت نشان نمی‌دهند یا آنکه در عین دارابودن، حاضر نیستند داشته‌های علمی یا عقلانی خود را مورد توجه قرار دهند. در این بررسی، تلاش شده است پاسخ مسئله از آموزه‌های دینی استخراج و با روش تحقیق تحلیلی - توصیفی به آن پاسخ داده شود.

روشن است که این معضل، به عصر حاضر منحصر نیست؛ بلکه پیشینه‌ای به درازای عمر آدمی دارد. بی‌تردید آن روز که سقراط خود را مامای تفکر یونانیان می‌خواند یا نخبگان یونانی، واژه فیلسوف به معنای عاشق دانایی را وضع می‌کردند، به کسانی تعرض داشتند که از دانایی و توجه، گریزان بوده یا بدان رغبت نشان نمی‌داده‌اند. کسانی که انگشت یا پنبه در گوش فرو می‌بردند که فریاد عدالت و فضیلت را نشنوند؛ نمونه‌های بارز دیگری از این دسته انسان نمایان‌اند.

قرآن کریم در عین آنکه انسان را موجودی والا و اکرم و اشرف مخلوقات می‌داند: «و همانا فرزندان آدم را گرامی داشتیم و آنان را در خشکی و دریا [بر مرکب‌ها] حمل کردیم و از چیزهای پاکیزه روزیشان دادیم و آنان را بر بسیاری از آفریده‌های خود برتری کامل دادیم» (اسراء: ۷۰) گویا این دسته را از انسان بودن مستثنی دانسته و در حد چهار پایان یا بدتر از آنها تنزل داده است: «آیا گمان می‌کنی که اکثر کفار [حق را] می‌شنوند و [در آن] می‌اندیشند؟ آنان جز مانند چهارپایان نیستند، بلکه گمراه‌ترند. [زیرا ارزش انسان به تعقل و بینش اوست]» (فرقان: ۴۴). گاهی نیز به صورت روشن، آنها را به حمار تشبیه کرده و فرموده است: «چرا آنها این همه از تذکر گریزانند؟ گویی آنها گورخرانی هستند رمیده. که از شیر فرار کرده‌اند» (مدثر: ۴۹-۵۱). این امر، به خودی خود، نشان می‌دهد که انسان‌ها با اختیار، خود را در بی‌خبری فرو می‌برند؛ به بیانی، انسان‌ها با انتخاب خود؛ عشق و انگیزه به درک حقیقت، همچنین علاقه به توجه به حقیقت را از دست می‌دهند؛ زیرا در صورتی که این امر با اکراه و اجبار باشد توییح آنها حکیمانه نخواهد بود.

البته بی‌توجهی انسان‌ها به معرفت و تغافل آنها از واقعیات، در این حد محصور نیست، بلکه اموری متعالی مانند هدایت نیز با بی‌مهری مواجه می‌شود. کم نیستند انسان‌هایی که در معرض هدایت قرار می‌گیرند، در عین حال بقا بر گمراهی را برمی‌گزینند. قرآن کریم برای نمونه، قوم ثمود را ذکر می‌کند: «اما ثمود را هدایت کردیم، ولی آنها نابینایی را بر هدایت ترجیح دادند، لذا صاعقه، آن عذاب خوار کننده، به کیف اعمالی که انجام می‌دادند آنها را فرو گرفت» (فصلت: ۱۷). در عین حال، نمونه‌های فراوان آن در انسان‌های امروزی آشکارا قابل مشاهده است، همان‌گونه که در تاریخ اقوام پیشین مکرر ذکر شده است. نوح پیامبر، از این ویژگی قوم خود به خدای متعال شکایت می‌کرد: «خداوندا من هر زمان آنها را دعوت

کردم که ایمان بیاورند تا تو آنها را مشمول آمرزش خود قرار دهی، آنها انگشتان خویش را در گوش‌های خود قرار دادند و لباس‌هایشان را بر خود پیچیدند و در مخالفت و عدم ایمان اصرار ورزیدند و به شدت استکبار کردند» (نوح: ۷). در این آیه مبارکه، شدیدترین نوع لجاجت و استکبار به نمایش گذاشته شده و روش‌های بدیع! آنان در جهت فرار از حق یادآور شده است.

اهمیت این بررسی بدان برمی‌گردد که ممکن است احياناً خفتگانی را بیدار، غافلانی را متوجه و مبتلایانی را به بیماری خود متوجه نماید که این خود مهم‌ترین گام در طریق درمان است. پیشینه مباحثی از این قبیل را باید در رفتار و آثار فلاسفه یونانی قبل از میلاد مشاهده کرد که خود را به خرمگس یا مامای فکری تشبیه می‌کردند که با گزش یا متولد کردن فرزندان فکری، آنان را به اندیشیدن واداشته و نسبت به غفلت و جهالتی که آن را عین علم می‌پنداشته‌اند هشدار می‌داده‌اند. علاوه، تمام مصلحان تاریخ از جمله انبیا و اوصیای آنان این نکته مهم را مورد توجه قرار داده‌اند. آیات روشنگر قرآن کریم و روایات معصومین علیهم‌السلام سرشار از این دسته هشدارها و اخطارهاست. در عین حال، تلاش در جهت نظریه‌پردازی در این حوزه و جمع‌آوری دسته‌ای از عوامل احتمالی به صورت یک‌جا، ره‌آوردی جدید در این عرصه است که منشأ آن آموزه‌های دینی است.

عوامل احتمالی فرار از دانایی و بیداری

به هر حال، در فرار از فضایی مانند دانایی و بیداری، علل مختلف نقش دارند. بنا بر این، سؤال اساسی این است که چرا برخی، از دانایی - یعنی ارزشمندترین پدیده عالم بعد از ایمان - همچنین از بیداری گریزان‌اند؟ عوامل احتمالی دخیل در شکل‌گیری صفات مذکور را به شرح ذیل می‌توان برشمرد:

الف. روش تربیتی: گاهی روش تربیتی موجب می‌شود که آدمی به جهل مرکب یا دانایی پنداری مبتلا گردد یا غفلت و بی‌خبری را بر بیداری ترجیح دهد. سوء تربیت، موجب می‌شود گروهی دنیای تاریک خود را روشن و عین دانایی بیندارند و درک حقیقت را برای خویشان خسارت تلقی کنند، به بیانی، پندارهای ناصواب خویش را عین علم و دانایی به حساب می‌آورند و از این پندار خویش گامی به عقب نمی‌نهند. تصور این موضوع نیز برایشان میسر نیست که برتر از دنیای جهالت آنها دنیایی برتر وجود داشته باشد.

فلاسفه قرون سابق، به ویژه آنها که در دنیای روانی انسان‌ها سیری داشته و با علم‌النفس فلسفی سر و کاری داشته‌اند نیز به این موضوع توجه کامل کرده‌اند. مثلاً افلاطون، از فلاسفه و دانشمندان یونان که چهارصد سال قبل از میلاد می‌زیسته است، به این نکته در گفت‌وگوهای خویش توجه می‌کرده است. او ایجاد چنین حالاتی را ناشی از تربیت انسان‌ها می‌داند و برای نشان دادن تأثیر تربیت بر طبیعت آدمی، با شخصی به نام گلاوکن گفت‌وگویی را با عنوان تمثیل غار ترتیب می‌دهد که عین آن در جمهوری نقل شده است. به دلیل اهمیت این گفت‌وگو، بخش‌هایی از آن را که شاهدهی برگفتار ماست، عیناً نقل می‌کنیم:

سقراط خطاب به گلاوکن: می‌خواهم از راه تمثیلی بر تو نمایان سازم که تأثیر تربیت در طبیعت آدمی چگونه است. غاری زیر زمینی را در نظر بیاور که در آن مردمانی را به بند کشیده، روی به دیوار و پشت به مدخل غار نشانده‌اند. این زندانیان از آغاز کودکی در آنجا بوده‌اند و گردن و ران‌هایشان چنان با زنجیر بسته شده که نه می‌توانند از جای بجنبند و نه سر به راست و چپ بگردانند، بلکه ناچارند پیوسته روبه‌روی خود را بنگرند. در بیرون به فاصله‌ای دور آتشی روشن است که پرتوی آن به درون غار می‌تابد. میان آتش و زندانیان راهی است بر بلندی و در طول راه دیوار کوتاهی است چون پرده‌ای که شعبده بازان میان خود و تماشاگران می‌کشند تا از بالای آن هنرهای خود را به معرض نمایش بگذارند.

گلاوکن: منظره‌ای را که توصیف کردی در نظر آوردم.

سقراط: در آن سوی دیوار کسان بسیاری اشیای گوناگون از هر دست را از جمله پیکره‌های انسان و حیوان که از سنگ و چوب ساخته شده است به این سو و آن سو می‌برند و همه آن اشیای از بالای دیوار پیداست. بعضی از آن کسان در حال رفت‌وآمد با یکدیگر سخن می‌گویند و بعضی خاموش‌اند.

گلاوکن: چه تمثیل عجیبی! چه زندانیان غریبی!

سقراط: آن زندانیان تصویرهای خود ما هستند. آیا آنها از خود و از یکدیگر جز سایه‌ای دیده‌اند که آتش بیرون به دیوار غار می‌افکند؟

گلاوکن: چگونه جز سایه چیزی ببینند در حالی که هرگز نتوانسته‌اند سر به چپ و راست بگردانند؟

سقراط: بعد از گفت‌وگوهای ادامه‌دار، سقراط رو به گلاوکن می‌گوید: اگر این زندانیان از بند رها شوند و از درد نادانی رهایی یابند چه حالی پیدا خواهند کرد؟ فرض کن زنجیر از

پای یکی از آنها بردارند و مجبورش کنند که یک‌باره بر پای خیزد و روی به عقب برگرداند و به سمت مدخل غار برود و در روشنایی بنگرد. طبیعی است که از این حرکات رنج خواهد برد و چون روشنایی چشم‌هایش را خیره خواهد ساخت نخواهد توانست عین‌اشیایی را که تا آن هنگام تنها سایه‌ای از آنها دیده بود درست ببیند. اگر در این حال به او بگویند: تا این دم جز سایه‌ای ندیده‌ای ولی اکنون به هستی راستین نزدیک‌تر شده‌ای و به خود اشیا می‌نگری و از این رو بهتر از پیش می‌توانی دید، گمان می‌کنی چه جوابی خواهد داد؟ و اگر کسی یک‌ایک آن اشیا را به او نشان دهد و با سؤال و جواب مجبورش کند تا بگوید که آنچه از برابر چشمش می‌گذرد چیست، گمان نمی‌کنی که به کلی متحیر و سرگردان خواهد شد و معتقد خواهد گردید که سایه‌هایی که پیش از آن می‌دید حقیقی‌تر از اشیایی بوده‌اند که اکنون می‌بیند؟

گلاوکن: بی‌گمان چنین خواهد اندیشید.

سقراط: و اگر مجبورش کنند در خود روشنایی بنگرد طبیعی است که چشم‌هایش به دردی طاقت فرسا مبتلا خواهد شد، از روشنایی خواهد گریخت و باز به سایه‌ها پناه خواهد برد؛ زیرا آنها را بهتر خواهد توانست ببیند و عقیده‌اش استوارتر خواهد گردید در اینکه آنها به مراتب روشن‌تر و آشکارتر از چیزهایی هستند که در آن‌سوی غار به او نشان داده شده‌اند. گلاوکن: راست است.^۸

همان‌گونه که افلاطون در تمثیل غار به‌خوبی نشان داده است؛ انسان‌هایی که به‌دنیای جهالت و تاریکی عادت کرده‌اند با هیچ قیمتی حاضر نیستند آن دنیا را رها کنند و به دنیای نور و روشنایی روی آورند.

انسانی که به تعبیر افلاطون از همان ابتدا در غار تاریک رشد و نمو کرده، دنیای او، شخصیت او و بینش و معرفت او در چنان محیطی شکل گرفته است، فرض دنیایی دیگر برای او امکان‌پذیر نیست، و برای برون‌رفت از آن هیچ رغبتی نشان نمی‌دهد، این در حالی است که هم‌زمان با دنیای تاریک آنها نمایی از دنیای روشن و سرشار از واقعیات بیرون غار، در دسترس آنهاست.

همان‌گونه که از عنوان گفت‌وگوی مذکور دانسته می‌شود، سخن از تمثیل غار است نه غار واقعی. این سخن بدان معناست که برخی آدمیان در دنیای درون خویش غارمانندی محدود، ساخته و خویشتن را در آن محبوس کرده‌اند. برای حصول تصویری روشن‌تر از این افراد، در نظر بگیرید کسانی را که در محیطی رشد می‌کنند که از گوشه‌گوشه آن فریاد توحید بلند است، اما به‌دلیل محصور ماندن در غار درونی خویش، با دین و توحید چنان

بیگانه‌اند که گویی نامی از دین به گوش آنان نرسیده است و حتی با ساده‌ترین مباحث دینی بیگانه‌اند و اگر احیانا با محیط و شرایطی دینی برخورد کنند فرار را برقرار ترجیح می‌دهند.

امیر مؤمنان علیه السلام در توضیح آیه شریفه سوره مدثر که پیش‌تر بیان شد، خطاب به مردم پیرامون خود می‌فرمودند: «ای مردم! شما را به جهاد با این قوم فراخواندم نپذیرفتید، دعوتتان کردم اجابت نکردید، نصیحتتان کردم، قبول نکردید. جسم شما حاضر است، اما در واقع غایبید. حکمت را بر شما تلاوت می‌کنم، از آن اعراض می‌کنید و با مواعظ رسا شما را موعظه می‌کنم، اما فرار می‌کنید. شما الاغی را می‌مانید که از دست شیر فرار می‌کند».^۹

در آیات مبارکه سوره یاسین، جمود فکری و لجاجت انسان‌ها در برابر حق به گونه‌ای زیبا به تصویر کشیده شده است. انسانی که غل آهنین دور گردنش بسته شده، قلاب آهنین، حتی زیرچانه‌اش را فرا گرفته، به گونه‌ای که سر او فقط به جانب بالا نگاه داشته شده است، از جانب دیگر موانعی از تمام جوانب راه دیدن را بر او بسته است، چگونه می‌تواند اطراف خود را نظاره کند؟ یا چگونه راه هدایت را می‌یابد؟ «ما در گردن‌های آنها غل‌هایی قرار دادیم که تا چانه‌ها ادامه دارد و سرهای آنها را به بالا نگاه داشته است. و در پیش‌روی آنها سدی قرار دادیم، و در پشت سرشان سدی و چشمان آنها را پوشانده‌ایم، لذا چیزی را نمی‌بینند. برای آنها یکسان است، چه اندازشان کنی یا نکنی، ایمان نمی‌آورند» (یس: ۹، ۱۰). در سخنان معصومین علیهم السلام، به خصوص در نهج‌البلاغه، اندیشه بسته و محدود انسان‌هایی به تصویر کشیده می‌شود که مانند عنکبوت دور تا دور خود را حصار کشیده‌اند و به مخیله آنها هم نمی‌آید که لحظه‌ای به خارج از حصار قالبی و ساخته خویشتن بیندیشند و البته طبیعی است که چنین اندیشه‌ای رفتارهای قالبی خاص خود را در پی خواهد داشت. امام علیه السلام در خطبه هفدهم نهج‌البلاغه درباره کسی سخن می‌گوید که شبهات فکری چندان او را احاطه کرده که درست را از خطا باز نمی‌شناسد، پیوسته در درست یا خطا بودن کارهای خود مردد است و در نهایت در باب او چنین داوری می‌کند: «نادانی است گم‌گشته در جهالت‌های خود و همانند شب‌کوری است که در تاریکی مسائل مشکل و ابهام‌آمیز فرومی‌رود و هیچ مسئله‌ای را با مبنای علمی قاطعانه حل و فصل نمی‌کند».^{۱۰}

آری، خفاشان فراری از نور و طلیعه خورشید، نه فقط قدرت باز کردن چشم خویش به روی نور را ندارند، بلکه دلشان به حال کسانی که در نور و روشنایی زندگی می‌کنند می‌سوزد. مرحوم علامه جعفری ذیل خطبه مذکور می‌نویسد: «این خفاشان آفتاب اصول عالی انسانیت، فضایی را روشن‌تر از آستانه تاریک خود طبیعی شأن نمی‌شناسند و حتی گاهی به دیدگان بینای انسان‌ها دلسوزی می‌کنند چونان خفاش که دلشان به چهار میلیارد و نیم نفوس کره خاکی و میلیاردها جاندار و نباتات می‌سوزد، با این آفتابی که دارند.»^{۱۱}

ب. برداشت ناصواب از سود و زیان علوم: انکار پذیر نیست که برخی علوم برای انسان مضر است: «آنها علومی را فرا می‌گرفتند که برای آنان زیان داشت و نفعی نداشت» (بقره: ۱۰۲) و برخی علوم مضر نیست، اما سودی در پی ندارد. اینکه فلان برج چند کیلو وزن دارد یا فلان دریاچه در کدام منطقه قرار دارد یا در جنگل آمازون چه نوع گیاهانی موجود است، اطلاعاتی نیست که ندانستن آن نقصان باشد؛ اما مشکل اینجاست که گاهی علوم حقیقی که با سرنوشت دنیا و آخرت انسان‌ها مرتبط است مورد بی‌توجهی قرار می‌گیرد؛ به بیان دیگر، برخی آدمیان از فراگرفتن پاسخ سؤالات اساسی زندگی، مانند مبدأ، چرایی زندگی و معاد طفره می‌روند؛ سؤالاتی که بدون پاسخ به آنها زندگی انسانی معنا پیدا نمی‌کند. چه بسا اگر انسان‌ها به اهمیت و ارج این دسته علوم پی‌می‌بردند، به کسب آنها راغب می‌شدند. برای برداشت‌های سطحی و ناصواب انسان‌های امی از معارف بلند قرآن کریم موجب رویگردانی آنان از قرآن می‌شود، درست مانند برداشتی که برخی یهودیان امی و بی‌بهره از معرفت، از قرآن کریم داشتند؛ امری که امروزه نیز آثار آن در میان کشیشان متعصب و بی‌انصاف مسیحی آشکار است: «گروهی از آنها افرادی هستند که از دانش بهره‌ای ندارند و از کتاب خدا جز یک مشت خیالات و آرزوها نمی‌دانند و تنها به پندارهایشان دل بسته‌اند» (بقره: ۷۸).

در پرتو سخن مذکور، این نکته روشن می‌شود که تعیین سودآوری مادی یا ابزار معاش بودن یک علم به‌عنوان ملاک برتری آن، نیز از آفاتی است که مانع رغبت به جانب علومی می‌شود که هرچند اساسی است، منفعت مادی به دنبال ندارد. روشن است که شکل گرفتن این دیدگاه غیرعالمانه و ظنی، عمدتاً یا مبتنی بر محصور دانستن زندگی در عالم دنیاست، آن‌گونه که کفار می‌گفتند: «چیزی جز همین زندگی دنیا در کار نیست، گروهی از ما

می‌میرند و گروهی جای آنها را می‌گیرند و جز طبیعت و روزگار ما را هلاک نمی‌کند. آنها به این سخن که می‌گویند یقین ندارند، بلکه تنها گمان بی‌پایه‌ای دارند» (جائیه: ۲۴) یا مبتنی بر توجه افراطی به عالم دنیا و غفلت از عالم آخرت است: «آنها تنها ظاهری از زندگی دنیا را می‌دانند و از آخرت [و پایان کار] بی‌خبرند» (روم: ۷). شکل‌گیری دیدگاه افراطی تجربه‌گرایی در علوم و علم به حساب نیابردن یا بی‌بها دانستن علوم غیرتجربی - از جمله علوم مرتبط با داده‌های وحیانی - ممکن است در یکی از دو منظر پیش‌گفته ریشه داشته باشد.

به هر حال، پاسخ به برخی سؤالات به اندازه‌ای اساسی است که اگر انسانی نتواند یا نخواهد به درستی به آنها پاسخ گوید، حیات او در حد یک موجود زیستی و حیوانی تنزل می‌کند. به بیانی، معیار کمال انسانی، کیفیت پاسخ‌گویی به سؤالات بنیادی زندگی است. انسانی که پاسخ به آن سؤالات را جدی نمی‌گیرد، همان است که قرآن کریم او را کر و لال دانسته است که نمی‌اندیشند «مثال [تو ای پیامبر] در دعوت کافران، مثال کسی است که [گوسفندان و حیوانات را برای نجات از چنگال خطر] صدا می‌زند، ولی آنها چیزی جز سر و صدا نمی‌شنوند [و حقیقت و مفهوم گفتار او را درک نمی‌کنند] این کافران [در حقیقت] کر و لال و نابینا هستند و لذا چیزی نمی‌فهمند» (بقره: ۱۷۱). پی‌بردن به سودمندی علوم و اینکه فلان علم در معنا بخشی زندگی مؤثر است، آدمیان را به فراگیری آن راغب می‌کند.

ج. اکتفا به گمان: همان‌گونه که از بخش انتهایی آیه هفتاد و هشت سوره بقره برمی‌آید، گاهی طفره رفتن انسان‌ها از درک و دانایی، به دلیل اکتفا کردن به ظن، و دلبستگی آنان به گمان و پندار است؛ امری که در آیاتی بدان اشاره و حتی تصریح شده است: «و اگر از اکثر کسانی که در روی زمین هستند اطاعت کنی تو را از راه خدا گمراه می‌کنند. آنها تنها از گمان، تخمین و حدس پیروی می‌کنند» (انعام: ۱۶۶). آیه مبارکه، به صورت روشن، اکثر مردم را تابع ظن و گمان و همین امر را موجب گمراه شدن آنان دانسته است. گذشته از آنکه سوء ظن به افراد در مواردی گناه محسوب می‌شود. از منظر قرآن، در مقام معرفت و استدلال نیز نمی‌توان بر اساس دلایل ظنی احتجاج کرد؛ به تعبیری، اتکا به ظن آدمی را از حق بی‌نیاز نمی‌کند: «و بیشتر آنها جز از گمان [و پندارهای بی‌اساس] پیروی نمی‌کنند [در حالی که] گمان هرگز انسان را از حق بی‌نیاز نمی‌سازد [و به حق نمی‌رساند] خداوند به

آنچه انجام می‌دهند آگاه است» (یونس: ۳۶). معنای دیگر این سخن آن است که فقط از طریق علم و یقین می‌توان به حق رسید یا برای رسیدن به حق باید پرده‌های جهل، وهم، حدس، گمان و احتمال را کنار زد.

د. **محبت یا نفرت افراطی:** زمانی که عاطفه، مرز عقل را در نوردد و عشق افراطی یا نفرت بی‌حد و مرز نسبت به فرد یا چیزی حاصل شود، چشم و گوش آدمی از درک حقایق نسبت به آن بسته می‌شود. فردی که به‌عللی، از کسی یا چیزی رمیده است، همه خوبی‌های او را بدی می‌بیند. در برابر، کسی که راغب و عاشق فرد یا چیزی است، هر چند تمام آن بدی باشد، از او جز خوبی نمی‌بیند. این سخن معصوم که: «حبک للشی یعمی و یصم، محبت چیزی، موجب کوری و کوری می‌شود»^{۱۲} بیانگر همین حقیقت والاست. به‌همین دلیل برای رسیدن به درک درست، باید خود را از پیش‌داوری‌ها تخلیه کرد. در غیراین‌صورت، وصول به درک صحیح، نامعقول خواهد بود.

به نظر می‌رسد مسئولیت مهم آدمی مربوط به شرایط قبل از شکل‌گیری حب و بغض‌هاست و عمدتاً بر دوش کسانی است که هدایت متری را بر عهده دارند. اگر برای دوستی یا دشمنی، ملاک‌های منطقی، مستدل و قابل دفاعی تعریف شده باشد، سرانجام، داوری‌ها در باب خوب یا بد بودن اشیا یا افراد، قابل دفاع است؛ در برابر، اگر دوستی‌ها یا دشمنی‌ها بر اساس منافع یا سلايق شخصی شکل گرفته باشد، قابل اعتماد نخواهد بود. حضرت علی علیه السلام، که سلام خدا بر او باد - با اشاره به ملاک‌های دوگانه حب و بغض، خطاب به بیعت‌شکنان می‌فرماید: «بیعت شما با من پدیده‌ای ناگهانی و بدون محاسبه نبود. کار من و شما یکی نیست. من شما را برای خدا می‌خواهم و شما مرا برای خودتان می‌خواهید». بر این اساس، دوستی و دشمنی انسان‌های خود محور، با این ملاک شکل گرفته است که فلان فرد یا فلان چیز تا چه اندازه در تأمین منافع ما سهم است. فراموش نکنیم که در این میان، نخستین برخوردها یا نخستین برداشت‌ها در شکل‌گیری حب و بغض‌ها نقش اساسی ایفا می‌کند.

نتیجه آنکه حب و بغض افراطی، راه آدمی را به روی درک حقیقت سد می‌کند، حتی اگر این حب و بغض در مورد مکتبی و حیانی مانند اسلام یا در مورد کسی مانند امیرالمومنین علیه السلام باشد. عشق افراطی، موجب شد گروهی او را در حد خدایی بالا ببرند و

بغض کفار یا برخی مسلمان‌نماها نسبت به امام، سدی محکم در طریق کسب علم و فضیلت از آن حضرت شد؛ امری که اکنون نیز جاری است.

ه. خود فریبی: از عجایب روان‌شناختی این است که آدمیان ناآگاهانه و گاه آگاهانه، به بلای خود فریبی مبتلا می‌شوند. قلب واقعیات، حق را باطل دانستن یا باطل را به‌عنوان حق پذیرفتن، جهالت را علم یا علم را جهالت تلقی کردن، مرتکب خطا شدن و آن را توجیه کردن، عبرت نگرفتن از رخدادها و آنها را مخصوص به غیر خود دانستن، نمونه‌هایی از خود فریبی است. مقصود از خود فریبی در سیاق جاری آن است که گاهی آدمیان خود فریبانه، نادانسته‌های خود را دانسته و جهل خود را علم می‌پندارند و بدین ترتیب خویشتن را از کسب علم و معرفت بی‌نیاز می‌دانند و چنین است که بقا بر جهالت را بر درک واقعیت ترجیح می‌دهند.

گاهی منشأ خود فریبی آن است که درک حقیقت به اضطراب منجر می‌شود، لذا شخص از درک حقایق شانه خالی می‌کند. برای مثال اگر کسی مرگ عزیزش را نمی‌پذیرد در عین آنکه مرگ او را به چشم دیده، بدان دلیل است که در صورت پذیرش، ناچار باید به اضطراب ناشی از آن هم تن دهد یا کسی که نمی‌خواهد مسئولیت‌های ناشی از اعتقاد به قیامت و ادامه زندگی بعد از مرگ جسم را بپذیرد، یا در صورت پذیرش، به دلیل اعمال ناصواب و ناتوانی در پاسخ‌گویی دچار اضطراب می‌شود، از پذیرش قیامت امتناع می‌کند. این تحلیل خام نیز که اگر بدانم، مسئولیت پیدا می‌کنم یا مسئولیتم افزایش می‌یابد، نوعی خود فریبی است.

و. تعصبات کور: گاهی به دلیل حاکمیت تعصبات قومی، صنفی، سیاسی یا ... بر جان آدمی، به هیچ‌روی حقیقت یا واقعیت را نمی‌پذیرد. در تعصب کور، پرده‌ای از حب و بغض‌ها یا دوستی‌ها و دشمنی‌ها آدمی را فرا می‌گیرد و راه آدمی را برای درک حقیقت سد می‌کند. انسانی که ملاک او در دوستی و دشمنی و حب و بغض، گروه یا حزب سیاسی اوست، همه چیز و همه کس را با همان ملاک داوری می‌کند. کسی را دوست دارد که با حزب اوست و با کسی دشمن است که حزب او را دشمن دارد. کسی عالم است که با حزب اوست، هرچند جاهل باشد و کسی جاهل است که حزب او را قبول ندارد، هرچند عالم باشد. ملاک اساسی او همان حزب، طایفه و قبیله اوست و حاضر نیست ذره‌ای از این

تصور عقب‌نشینی و حتی سخنان طرف مقابل را گوش کند. آری، دوستی‌ها و دشمنی‌ها چشم و گوش آدمی را از درک حقیقت نابینا و ناشنوا می‌کند. این سخن را امام زین‌العابدین علیه السلام با تمثیلی زیبا بیان کرده‌اند. «از امام علی‌بن‌الحسین علیه السلام دربارهٔ عصبیت پرسیدند. حضرت فرمودند: تعصب [مذموم] آن است که آدمی بدان قوم خود را از خوبانی که از اقوام او نیستند بهتر ببیند. تعصب آن نیست که آدمی اقوام خود را دوست داشته باشد، بلکه آن است که قوم خود را برستم کردن کمک کند».^{۱۳} در تعصبات قومی و سیاسی و حزبی و ... افراد وابسته، حامی یکدیگرند، هرچند حمایت‌ها ظالمانه باشد. در روایت پیش‌گفته به این نکته ظریف نیز اشاره شده است.

ز. **ظاهریینی:** یکی از سؤالات مهم در باب معرفت‌شناسی پیوسته این بوده است که «آیا انسان می‌تواند خود و محیط خود را آن‌گونه‌که هست بشناسد؟» کسانی که منکر معرفت حقیقی بودند، خطاهای شناختی آدمیان را دلیل می‌دانستند بر اینکه معرفت حقیقی امکان‌ناپذیر است. البته تا زمانی که اطلاعات دریافتی، به قلب و عقل که مرکز پردازش اطلاعات است ارجاع داده نشده است، این ادعا درست می‌نماید؛ اما نظر به اینکه پس از ارجاع به مرکز، صحت یا سقم اطلاعات دریافتی روشن خواهد شد، طبیعتاً بطلان این ادعا ثابت می‌شود.

تأسف آن است که برخی انسان‌ها فقط به اطلاعات دریافتی از گیرنده‌های حسی اعتماد می‌کنند و حاضر نیستند گامی جلوتر بردارند و در جهت تحلیل اطلاعات به عقل خویش مراجعه کنند. قرآن کریم این دسته از انسان‌ها را ظاهر بینانی معرفی می‌کند که تمام علم آنان در امور ظاهری و مادی خلاصه شده و از دنیای آخرت غافل‌اند و در واقع در زمرة جاهلان‌اند: «يَعْلَمُونَ ظَاهِرًا مِّنَ الْحَيَاةِ الدُّنْيَا وَهُمْ عَنِ الْآخِرَةِ غَافِلُونَ». مرحوم علامه طباطبایی به نقل از کشاف می‌نویسند: «یعلمون» بدل است از جمله «لا يعلمون» و با در نظر گرفتن اینکه هر جا بدل در کلام آید «مبدل منه» آن در حکم سقوط است، از این به دست می‌آید که فرقی نیست بین ندانستن یعنی جهل و بین دانستن که از امور مادی تجاوز نمی‌کند؛ یعنی کسی که علمش تنها در امور مادی است، در حقیقت با جاهل هیچ فرقی ندارد.^{۱۴} آری، این جاهلان در علم خویش به‌همین اندازه بسنده کرده و حاضر نیستند گامی فراتر بگذارند. به بیانی، دنیا و ظواهر آن به‌سان پرده‌ای جلو چشمان حقیقت‌بینان را گرفته و مانع می‌شود که ورای آن مشاهده شود.

ح. کبر و نخوت: ابتلای آدمیان به رذیلت اخلاقی تکبر، مانعی بزرگ در جهت کسب علم، قبول واقعیات و بیداری از غفلت است. خودبرتربینی، همان زمین بلندی است که مانع رسیدن آب و کسب علم و فضیلت در انسان‌هاست. گاهی ستودن نابجای افراد، یعنی عنوان عالم و دانشمند بر جاهلان بارکردن از یک طرف و میزان خودباوری و عزت نفس پایین مدح شونده از جانب دیگر، زمینه خودبرتربینی و عالم‌پنداری را فراهم می‌آورد. پیامد چنین تصویری آن است که آدمی در جهل مرکب فرو می‌رود و در طریق کسب علم و معرفت تلاش نمی‌کند. به عبارتی، غرور و تکبر، رکود و بقای افراد در جهالت را موجب می‌شود و عزت نفس کاذب ایجاد می‌کند. این امر به اندازه‌ای قابل باور می‌شود که آدمی خویشتن را در اوج علم می‌بیند و خود را جاهل نمی‌بیند که قرار باشد آن را بپذیرد. قرآن کریم نیز دلیل رد دعوت پیامبران را استکبار انسان‌ها می‌داند:

سپس بعد از آنان، موسی و هارون را همراه با معجزات خویش، به سوی فرعون و سران قومش فرستادیم، آنان که گروهی تبهکار بودند، استکبار ورزیدند [و دعوت پیامبران را نپذیرفتند] (یونس: ۷۵).

امیر مؤمنان علیه السلام منشأ سر بر تافتن آدمیان از قبول حقیقت را کبر و غرور می‌داند و می‌فرماید: «... من همراه او [پیامبر صلی الله علیه و آله] بودم هنگامی که سران قریش نزد وی آمدند و گفتند: ای محمد، تو ادعای بزرگی کرده‌ای؛ ادعایی که هیچ‌یک از پدران و خاندانت نکرده‌اند. ما از تو یک معجزه می‌خواهیم اگر پاسخ مثبت‌دهی و آن را به انجام رسانی می‌دانیم که تو پیامبر هستی و اگر انجام ندهی بر ما روشن می‌شود که ساحر و دروغ‌گویی ماهر هستی. پیامبر پرسید خواسته شما چیست. گفتند این درخت را صدا بزنی که از ریشه بر آمده، جلو بیاید و پیش رؤیت بایستد. فرمود: خداوند بر همه چیز تواناست. اگر خداوند این عمل را انجام دهد آیا ایمان می‌آورید و به حق گواهی می‌دهید؟ گفتند بلی». سرانجام بعد از آنکه آمد و رفت درخت را مشاهده کردند و معجزه او را با چشم خود دیدند «از روی کبر و غرور گفتند: ... او ساحری است دروغ‌گو که سحری شگفت دارد و در سحر خویش با مهارت است».^{۱۵}

امام صادق علیه السلام نیز در بیانی عالمانه، منشأ فرار آدمیان از تعلم را عجب می‌داند و می‌فرماید: «عجب مانع کسب علم است و آدمی را به جانب حقارت و جهالت سوق می‌دهد».^{۱۶}

در پایان ذکر این نکته ضروری است که راه‌های کسب معرفت و شناخت‌های متعالی، از طریق تجربی و صوری قابل تحلیل نیست. این امر به عوامل مهم دیگری از قبیل

توفیقات ویژه الهی نیازمند است و هر کسی را توان بهره‌برداری از آن نیست. به بیان امام صادق (ع): «کسب علم به کثرت تعلم نیست، بلکه دانش نوری است که خدای متعال آن را در قلب هرکسی که بخواهد قرار می‌دهد».^{۱۷} طبیعی است که قلوب آلوده و دل‌های ناپاک، ظرفی مناسب برای مظروف زلال علوم الهی نیست. به همین دلیل، گاهی راه درک به سبب گناه مسدود می‌شود؛ به بیانی، یکی از مجازات‌های الهی، مسدود شدن راه درک و فهم آدمی است؟: در آیات متعددی به این حقیقت اشاره شده است. «چنین نیست که آنها خیال می‌کنند، بلکه اعمال سوء آنها همچون زنگاری بر دلشان نشسته و از درک حقیقت وامانده‌اند» (مطففین: ۱۴) و «آنها کسانی هستند که خدا [بر اثر فزونی گناه] بر قلب و گوش و چشمان‌شان مهر نهاده [به‌همین علت چیزی نمی‌فهمند] و غافلان واقعی آنهایند» (نحل: ۱۰۸).

نتیجه‌گیری

گرایش به جانب درک و فهم، همچنین بیداری و هشیاری به صورت فطری در انسان‌ها نهاده شده است. در عین حال، فراوان مشاهده می‌شوند انسان‌هایی که به این موضوع فطری رغبت نشان نمی‌دهند یا از آن گریزان‌اند. دو سؤال بنیادی مقال این است که به‌رغم فطری بودن و توصیه‌های مکرر وحی و عقل، چرا گروهی از انسان‌ها عامدانه، جهالت را بر دانایی و غفلت را بر توجه ترجیح می‌دهند؟ به بیان دیگر، تحقیق در پی پاسخ به دو سؤال بنیادی است که یکی از آنها مرتبط با گریز از معرفت و دیگری مرتبط با ترجیح بی‌خبری و غفلت است. از این جهت به بررسی دوجانبه نیاز دارد، اما به دلیل هم‌بستگی و هم‌پوشی دو موضوع در بسیاری موارد، ضرورت چنین تفکیکی احساس نمی‌شود و در صورت اصرار بر تعیین دو مرز جهالت و غفلت، باید منتظر فعالیت‌های پژوهشی دیگری بمانیم. روشن است که به دلیل اختیار انسان‌ها و عوامل متعدد اثرگذار بر انتخاب، درباره همه انسان‌ها به صورت یکسان نمی‌توان داوری کرد. به بیانی، فرایند علم‌گزینی یا ترجیح غفلت در هر فردی، عوامل خاص خودش را دارد؛ عوامل پیچیده‌ای که گاه قابل شناسایی نیست. این عوامل ممکن است فردی، خانوادگی، اجتماعی و گاهی نیز معجونی از مجموعه عناصر باشد. در عین حال، در این بررسی، روش تربیتی، برداشت ناصواب از سود و زیان علوم، اکتفا به گمان، محبت یا نفرت افراطی، خودفربیی، تعصبات کور، ظاهربینی و کبر و نخوت علل احتمالی فرار از دانایی و ترجیح غفلت‌زدگی به حساب آمده است.

پی‌نوشت‌ها

۱. محمد بن یعقوب کلینی، *اصول کافی*، ج ۱، ص ۳۴.
۲. همان، ج ۱، ص ۱۰.
۳. همان، ج ۱، ص ۳۲.
۴. عبدالرحمن بن محمد تمیمی آمدی، *غرر الحکم و درر الکلم*، ص ۲۳۲.
۵. همان.
۶. *نهج البلاغه صبحی صالح*: ۵۵۶.
۷. همان، حکمت ۲۰۵.
۸. اوزمن، هوارد و دیگران، *مبانی فلسفی تعلیم و تربیت*، ص ۷۱، ۷۲ و ۷۳.
۹. عبد علی بن جمعه عروسی حویزی، *تفسیر نورالثقلین*، ج ۵، ص ۴۶۰.
۱۰. *نهج البلاغه*، صبحی صالح، خطبه ۱۷.
۱۱. *نهج البلاغه*، جعفری، ج ۴، ص ۲۰۳.
۱۲. شیخ صدوق، *من لایحضره الفقیه*، ج ۴، ص ۳۸۱.
۱۳. کلینی، *اصول کافی*، ج ۲، ص ۲۷۰.
۱۴. سید محمد حسین طباطبائی *المیزان*، ج ۱۶، ص ۱۵۷.
۱۵. *نهج البلاغه*، صبحی صالح، ص ۳۰۰.
۱۶. حسین نوری، *مستدرک الوسائل*، ج ۱، ص ۴۰.
۱۷. شهید ثانی، *منیة المرید*، ص ۱۶۸.

منابع

- نهج البلاغه*، تصحیح صبحی صالح، مؤسسه دارالهجره، قم، ۱۳۹۵ق.
- نهج البلاغه*، ترجمه و تفسیر محمد تقی جعفری، دفتر نشر فرهنگ اسلامی، تهران، ۱۳۷۶.
- کلینی، محمد بن یعقوب، *اصول کافی*، دارالکتب الاسلامیه، تهران، ۱۳۶۵.
- تمیمی آمدی، عبدالرحمن بن محمد، *غرر الحکم و درر الکلم*، قم، دفتر تبلیغات، ۱۳۶۶.
- اوزمن، هوارد و دیگران، *مبانی فلسفی تعلیم و تربیت*، ترجمه غلامرضا متقی‌فر و دیگران، قم، مؤسسه آموزشی و پژوهشی امام خمینی، ۱۳۷۹.
- عروسی حویزی، عبد علی بن جمعه، *تفسیر نورالثقلین*، قم، اسماعیلیان، ۱۴۱۵ق.
- طباطبائی، سید محمد حسین، *المیزان فی تفسیر القرآن*، قم، دفتر انتشارات اسلامی جامعه مدرسین، ۱۴۱۷ق.
- نوری حسین، *مستدرک الوسائل*، مؤسسه آل‌البیت، قم، ۱۴۰۸ق.
- صدوق، محمد بن علی، *من لایحضره الفقیه*، قم، جامعه مدرسین، ۱۴۰۸ق.
- زین‌الدین بن علی (شهید ثانی)، *منیة المرید*، قم، دفتر تبلیغات اسلامی، ۱۴۰۹ق.